

از چپ آمده و چپ‌ها هم می‌گویند فاشیسم یک نوع راست افراطی است. این بحث‌ها حالت جدلی دارد و پایه علمی ندارد، چون فاشیسم در واقع خودش را فراطبقاتی می‌داند. البته فاشیسم راست افراطی است و به‌طور کلی چپ‌ستیز است و اصولاً دشمن اصلی خودش را چپ می‌داند و این چپ بود که فاشیسم را در جنگ جهانی دوم شکست داد و این دو با هم یکی نیستند. در ایران هم تاریخچه استبداد، منابع و سرچشمه‌های خودش را دارد و احتیاجی ندارد از جایی الهام بگیرد. ممکن است از نظر تاکتیکی و سیاسی با چپ همسو شود و از گفتمان چپ هم استفاده کند، چنان‌که در گفتمان رسمی ممکن است مضامینی از عناصر ناسیونالیستی، شبه‌سوسیالیستی و حتی از نواندیشی دینی استفاده شود، ولی همه این‌ها کنار گذاشته می‌شوند چون جریان اقتدارگرایی که بعضاً موسوم به بنیادگرایی دینی است، خود را فراتر از چپ و راست می‌داند. بنابراین فراتر از ایران باید گفت که بنیادگرایی دینی و خشونت‌های برآمده از آن در کل کشورها متأثر از چپ نیست و منابع خودش را دارد. داعش می‌گوید ما از صدر اسلام و حتی از پیش از اسلام و از دوره جاهلیت هم الهام می‌گیریم، از همان روش‌ها و خشونت‌ها و اقتدارهایی که سنتی هستند و تا حد زیادی بازتولیدی می‌شوند.

آقای اکرمی اگر درباره صحبت‌های آقای شریعتی نکته‌ای دارید مطرح کنید.

اکرمی: تا حد زیادی با صحبت‌های آقای دکتر موافقم. بحث چپ همان‌طور که اشاره کردند بحثی قدیمی است و حتی به یک معنا به سنای روم مربوط است که آنجا موافق‌ها طرف راست و مخالفان سمت چپ می‌نشستند. این موضوع در انقلاب فرانسه شکل ویژه‌ای به خودش گرفت و بعد از آن هم چپ تبدیل شد به هر آن کس که مخالف وضع موجود است. این مفهوم چپ به معنای عام است و حالا عمده‌تاً انقلابیون به‌ویژه مارکسیست که تئوری به‌روزتری درباره انقلاب داشتند به‌عنوان چپ شناخته شدند. ولی مثلاً آقای میرشمس‌الدین ادیب سلطانی کتابی به انگلیسی دارند تحت عنوان «The Question of the Left». ایشان یکی از برجسته‌ترین چپ‌های جهان را هملت می‌داند؛ شخصیتی که بسیار به او علاقه‌مند است. آقای ادیب سلطانی عضو حزب توده بود یا دست‌کم با سازمان جوانان حزب توه همکاری داشته و سمیات و علاقه‌مند به حزب توده بوده و این علاقه حتی در سال‌های پس از انقلاب هم ادامه داشت و من در مقاله‌ای که درباره ایشان تحت عنوان «ادیب سلطانی و پرش از چپ» نوشته‌ام به این قضیه اشاره کردم. ادیب سلطانی چنین نگاهی به چپ داشت. مثلاً کسانی مثل مزدک و بابک هم در سنت ما به یک معنا چپ‌های جامعه بودند و در شکل مدرن پاسقرن نوزدهمی، چپ‌ها بیشتر مارکسیست بودند با خوانش‌های گوناگونی که از مارکسیسم داشتند که طیف وسیعی از چپ را تشکیل می‌داند. آنها در کشور ما نیز حضور زیادی داشتند. حتی در انقلاب مشروطه، تپ‌هایی مثل علی موسیوی یا حیدرخان عموغلی گرایش‌ها کاملاً چپی و مارکسیستی داشتند و متأثر از فضای انقلاب اکتبر بودند. بعد از آن هم می‌بینیم که جنبش چپ در کشور ما به‌خصوص ریشه زیادی دارد و در تشکیلات هم طبعاً آنها پیشتر هستند و نمی‌شود این را انکار کرد. آقای مهندس بازرگان گفته بودند ما چیزی بلد نبودیم، هرچه یاد گرفتیم از حزب توده یاد گرفتیم. این حزب توده بود که تشکیلات را وارد کشور کرد و می‌توان گفت کمتر روشنفکر و هنرمندی در جامعه‌مان داشتیم که عضو حزب یا به‌شکلی سمیات حزب توده نبوده باشد. حالا ممکن است بعداً انتقاد کرده و بیرون آمده باشد، اما عملاً فضای دهه بیست تا سال ۱۳۲۷ و حتی تا سال ۱۳۳۲ فضایی است که کسی را نمی‌توانیم پیدا کنیم که سرش به تنش بیازد و به‌شکلی متأثر از مارکسیسم نبوده باشد. از سلیمان میرزا اسکندری که نماز هم می‌خواند و یکی از بنیان‌گذاران حزب توده و عضو کمیته مرکزی بوده گرفته، تا آقای احمد آرام که از چهره‌های درجه یک فرهنگ ما هستند، همه متأثر از چپ و حزب توده بودند. در آن دوره بخش مذهبی که آرام با هم مبارزه کشیده شد، چپ را اگر نه دشمن اما حداقل به‌عنوان رقیب می‌دید. اما از رقیب هم می‌توانستند درس بگیرند. در فضایی که شما می‌خواهید با نظام پهلوی و سلطنتی مخالفت کنید، روش‌های گوناگون مخالفت و مبارزه را مطالعه می‌کنید و می‌بینید بخشی از این رقیب‌ها اتفاقاً رقبای مهمی مثل چپ‌ها هستند. در جنبش میان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نقش حزب توده کاملاً برجسته است و در کنارش فقط جبهه ملی است. در میان مذهبی‌ها به‌جز تشکیلات محدود مسلحانه نواب صفوی، آیت‌الله کاشانی و وابستگان به او تقریباً فاقد تشکیلاتی برای مبارزه هستند. مثلاً آقای مهندس بازرگان به‌عنوان استاد دانشگاه، معاون وزارتخانه هم است و از طرف آقای دکتر مصدق مأمور می‌شود که در شرکت نفت اعتصابات را سروسامان بدهد، اما این‌ها بیشتر وابسته به جبهه ملی هستند. یعنی دو جریان مهم در کشور داشتیم که حزب توده و جبهه ملی بودند. جبهه ملی هم عملاً جبهه‌ای از چند حزب کوچک است که خودش را ملی تلقی می‌کنند. در بین سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ در تحلیل‌ها و مطالعاتی که انجام می‌شود، به نتیجه‌ای می‌رسند که مهندس بازرگان بعداً در دادگاه خطاب به نظام پهلوی می‌گوید



کسانی که بعد از ما می‌آیند با این زبان با شما سخن نخواهند گفت. جامعه به این سمت کشیده می‌شود که جنبش چریکی و چپ قدرت بسیار زیادی پیدا می‌کند. در خارج از کشور هم چپ‌ها در کنفدراسیون دانشجویان نقش اصلی را دارند و البته جبهه ملی هم هست، اما زمینه به‌گونه‌ای فراهم می‌شود که کسانی از جبهه ملی بیرون می‌آیند و آنها هم نهایتاً به چپ می‌پیوندند. جنبش چپ به‌عنوان آغازکننده برخورد خشونت‌آمیز با آن نظام، نقش خیلی پررنگی دارد. اگر از چهره‌های دهه بیست و گروه پنجاه‌وسه نفر که می‌توانستند بسیار تأثیرگذار و الهام‌بخش باشند بگذریم، در دهه چهل به‌طور مشخص می‌بینیم که چپ‌ها الهام‌بخش هستند، ولو اینکه به شکل رقیب به آنها نگاه کنند. روحانیون هم که به زندان می‌روند، چپ‌های زیادی در زندان بودند، حالا با اختلافات شان کاری نداریم، اما عملاً می‌دانستند که چپ‌ها قدرت زیادی دارند. ما هم که در آن روزها دانشجو بودیم در دانشگاه به‌شکل محسوسی می‌دیدیم که چپ‌های مارکسیست حرف اول را می‌زدند و بعد هم تا حدی مجاهدین خلق، تقریباً می‌شود گفت کسانی که عضو جبهه ملی بودند یا بعداً پیوستند و هم‌چنین جناح مذهبی که دنبال خشونت نبود و شاید بعداً در کادر رهبری انقلاب قرار گرفتند، در دانشگاه و در میان روشنفکران چندان پایگاهی نداشتند. در دانشگاه صنعتی آریامهر یا دانشکده فنی دانشگاه تهران، پایگاه اصلی به چپ‌ها تعلق داشت که بی‌هیچ تردیدی می‌توانستند الهام‌بخش باشند. از طرف دیگر یادمان نرود که در آن روزها مارکسیسم در کل جهان بسیار مطرح بود. جنبش‌های آزادی‌بخش، رهایی‌بخش و ضداستعماری، همه از مارکسیسم الگو می‌گرفتند، حالا فرض کنید مارکسیسم به‌روایت شوروی و سردمداران، یا به‌روایت مانو و مائوئیست‌ها. اما فضای روشنفکری قبل از انقلاب بسیار تحت تأثیر جنبش کمونیستی یا مارکسیستی بود. سارتر می‌گوید اگزیستانسیالیسم پدید آمد برای اینکه ادامه‌دهنده راه مارکسیسم باشد. می‌بینید که چپ قدرتمند بود. طبیعی بود که در ایران هم مارکسیسم حداقل در بخش روشنفکری و در میان خرده‌بورژوازی شهری و بین معلم‌ها بسیار قدرتمند بود و طبعاً کسانی را که می‌خواستند به انقلاب بپیوندند و مذهبی هم بودند متأثر می‌کرد. کمابینه بخش عظیمی از مجاهدین هم نهایتاً به‌سمت راه مارکسیسم کشیده شدند. یا فرض کنید دکتر علی شریعتی را متهم می‌کردند که اندیشه‌های مارکسیستی را عرضه می‌کند. در کتاب «ابوذر، سوسیالیست خدایست»، اگرچه وجه عدالت‌خواهی قضیه مهم بوده اما نام سوسیالیسم بر کتاب گذاشته شده است.

آقای اکرمی به نکته خوبی اشاره کردند؛ اینکه دکتر علی شریعتی تفکر سوسیالیستی را ترویج می‌کرد و به‌نوعی به‌مانجی تفکر چپ و سوسیالیستی می‌خواست حرف خودش را بزند. داستان دکتر شریعتی خیلی جالب است و لازم است که تفکر دکتر شریعتی را بررسی کنیم. مقدمه کوتاهی می‌گویم: جریان شوخی کردن با دکتر علی شریعتی از پیامک‌ها شروع شد، هر نقل‌قول با ربط و بی‌ربطی را به ایشان نسبت می‌دادند. این شوخی‌ها می‌خواستند تصور ذهنی را که از دکتر شریعتی وجود دارد بشکنند و تا حدودی هم موفق شدند. در واقع یک بسترسازی بود تا اسطوره شریعتی را از بین ببرند. عده‌ای هم از طیف مذهبی حمله کردند و گفتند شریعتی مسلمان نبوده، سوسیالیست بوده و تفکرات النقاوی داشته. برخی هم البته از شریعتی دفاع کردند، اما عده‌ای دیگر گفتند اصلاً هرچه می‌کشیم از دکتر علی شریعتی است، چراکه معلم انقلاب بوده. امروز با پدیده تازه‌تری روبرو هستیم که می‌گویند دکتر علی شریعتی با ساواک همکاری می‌کرده! این پدیده عجیب و غریبی است که یک نفر با ساواک همکاری کند، معلم انقلاب و سوسیالیست هم باشد و

یک خیابان در تهران هم به نامش باشد. شما این موضوع را چگونه تبیین می‌کنید؟

شریعتی: نکته مهمی که در ابتدا باید گفت این است که در نظر شریعتی، سوسیالیسم با مارکسیسم متفاوت است. جنبش چپ در اروپا موسوم به سوسیال‌دموکراسی، اتفاقاً اکثریت گرایش‌ها به آنارشیسم و غیرمارکسیستی بوده است. مارکسیسم یک گرایش خاص در جنبش سوسیال‌دموکراسی بوده که بعد از مارکس به وجود آمد و نوعی اتوریتراریسم با مارکس به وجود آمد وقتی که پرودون و آنارشیست‌ها را از انترناسیونال اول بیرون کرد. این ویژگی بعداً در لنین تشدید شد که با حذف تروتسکی و رقیب به استالینسم انجامید و این سانترالیسم مدام تقویت شد. بنابراین از نظر شریعتی و پیش از او نخشب و خدایرستان سوسیالیست، سوسیالیسم اروپایی مورد استناد بود. آنها گرایش اولیه فکری چپ اسلامی و متأثر از چپ عربی بودند. دکتر شریعتی هم ترجمه آزادی از کتاب «ابوذر، خدایرست سوسیالیست» عبدالحمید جوده‌السحر مصری ارائه کرده و پدر دکتر شریعتی یعنی استاد محمدتقی، «مبانی اقتصادی در اسلام» را از همین مؤلف ترجمه کرده است. به هر حال سوسیالیسم اروپایی معیار آنها بود. سوسیالیسم اروپایی یک سوسیالیسم دموکراتیک است که در نظام‌های دموکراسی وجود دارد و مدل‌هایش هم در کشورهای اسکاندیناوی است، نه سوسیالیسم اتوریتر سانترالیست توتالیتار کشورهای کمونیستی. بنابراین تفاوتی بین سوسیالیسم یا گرایش عدالت‌خواهانه شریعتی و چپ مذهبی با مارکسیسم وجود داشت. حالا این نزد مجاهدین خلق متفاوت است، آنها مارکسیسم را به‌عنوان سوسیالیسم علمی و متدولوژی می‌پذیرفتند، ولی شریعتی ناقد مارکسیسم بود. به‌خصوص در کارهای آخرش مثل «انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب‌زمین» به نقد رادیکالی از مارکسیسم پرداخته است. به همین دلیل هم منتهم شده که با ساواک همسو شده، یا حتی در روزنامه‌های رسمی آن زمان بدون اجازه ایشان مقالاتش چاپ شد که یکی از آنها نقد مارکسیسم است و حتی تیتروهای جعلی مثل «اسلام علیه مارکسیسم» می‌زدند. که دکتر شریعتی اعتراض می‌کند و حتی با آقای صدر حاج سعید جوادی می‌رود در دادگستری شکایت می‌کند که «کیهان» بدون اجازه من این مقالات را چاپ کرده است. می‌خواهم بگویم این اتهام که زده می‌شد این مارکسیسم اسلامی است و می‌خواهد اسلام را با مارکسیسم پیوند بزند، از نظر فکری پایه‌ای ندارد. اما اگر چپ مذهبی و چپ را در معنای کلی‌اش در نظر بگیریم، باید بگویم شریعتی چپ بود. یعنی تفکر اقتصادی شریعتی سوسیالیستی و چپ بوده، اما چپ به‌معنایی که ژیل دلوز می‌گوید که اگر ما به خودمان اصالت بدهیم، بعد به خانواده‌مان و بعد به کشورمان و در نهایت به جهان، راست می‌شویم؛ اما عکسش باشد چپ می‌شویم. به این معنا شریعتی چپ بوده، یعنی به جریان عدالت‌خواهانه در طول تاریخ، یعنی تاریخ ایران و اسلام و جهان گرایش داشته، چون کارش اصولاً تاریخ بوده و تاریخ ادیان، تاریخ اسلام، تاریخ تمدن و تاریخ ایران درس می‌داده و این تاریخ‌ها را از منظر تفکر چپ یعنی از پایین و دفاع از ستمدیدگان روایت می‌کرده. مثلاً در مورد تاریخ ایران باستان به جنبش‌هایی مثل مزدک و بابک توجه کرده و همین‌طور جلو آمده که این‌ها در مجموعه آثار، جلد بیست‌وهفت با عنوان «بازشناسی هویت ایرانی اسلامی» آمده است. به‌طور کلی شریعتی جنبش‌های ایرانی و اسلامی را از منظر پایین به بالا بررسی می‌کند. ولی ما می‌توانیم نگاهی معکوس در تاریخ ایران و اسلام داشته باشیم، یعنی نگاه راست داشته باشیم و از سلطنت‌ها، خلافت‌ها و تاریخ سلسله‌ها دفاع کنیم که تاریخ نظام‌های مسلط باشد. دلیل این همه حساسیت درباره شریعتی به‌خاطر تأثیری است که او در یک مقطع داشته، ولی ایماز یا تصویری که از او وجود دارد خیلی تقلیل‌گرایانه و محدود به یک دوره خاصی است که شریعتی با شور و احساس، بعد از اینکه از دانشگاه بیرون گذاشته می‌شود، در محیط‌های مذهبی و مساجد از شهادت و پس از شهادت می‌گوید. این تصویر از شریعتی در اذهان و جامعه خیلی شناخته شده است، در حالی که شریعتی ابعاد مختلفی داشته است. از یک سو کارهای علمی و آکادمیک و دانشگاهی داشته و از سوی دیگر دنیای صمیمی و فکری خودش را داشته که به نام «کوپی‌رات» شناخته می‌شود و در آنجا شریعتی واقعی را می‌شناسیم. یک روش برخورد اجتماعی هم به نام «اجتماعیات» داشته که از نظر تبارشناسی تاریخی به‌عنوان یک عنصر فعال ملی، جزو نهضت ملی و مذهبی بوده و به جریان اصلاح‌طلب دینی یا نواندیشی دینی برمی‌گردد، یعنی به جریانی که بعد از سیدجمال‌الدین اسدآبادی و اقبال لاهوری شکل می‌گیرد و به بازرگان، طالقانی، مسیحایی و هم‌چنین در مشهد به پدر ایشان یعنی استاد محمدتقی شریعتی می‌رسد. این نحله فکری و عقیدتی او است. از نظر گرایش اقتصادی هم که گرایش به عدالت‌خواهی و چپ داشت. ولی از نظر سیاسی جزو خانواده دموکراسی‌خواه مشروطیت و نهضت ملی بوده. بنابراین این تصور یا اتهام که ایشان گرایش به استبداد سیاسی داشته، چون در امت و امامت بحث انتقال دموکراسی کمی و کیفی کرده، درست نیست. این تجربه‌ای بود که در کشورهای آزاد شده از استعمار مطرح شد که ما چگونه می‌توانیم دموکراسی را تحقق ببخشیم و بعد از کنفرانس باندونگ